

# دودمان عمید

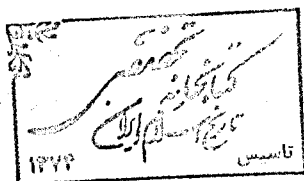
بقلم:

ابراهیم صفائی

معرفی سه‌وزیر  
بزرگ‌ودانشمند  
ایران، «عمید»  
«ابن‌عمید» -  
«ذوالکفایتین»  
و تحقیق در  
زندگی و شرح  
خدمت‌های سیاسی  
و ادبی آنان.

# دودمان عمید

اسکی شد

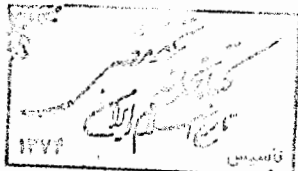


بقلم

ابراهیم صفانی



ابراهيم صفائي : نويسنده كتاب



### دیباچه

در تاریخ حکومت «آل بویه» بوزیری کاردان و شجاع  
برمیخوریم بنام «ابوالفضل ابن العمید» (۱) که رونق و اعتلاء  
حکومت سی و چند ساله «رکن الدوله» بیشتر مرهون لیاقت و  
زیر کی اوست .

«ابن عمید» کسی است که «صاحب ابن عباد» سیاست و  
تدبیر مملکتداری و فضل و دانش وادرا از وی آموخته و او  
را در قصیده‌های بسیار مدح گفته است .

«ابن عمید» گذشته از تدبیر و سیاست در دانش و ادب  
نیز مقام شامخی دارد و از سرفرازیهای عالم ادب بشمار می‌آید،  
اورا در فن ادب و بلاغت و فلسفه و نجوم بتایگاهی بس ارجمند  
است و در نویسندگی تحولی شگرف در نثر عربی ایجاد کرده  
و صاحب مکتب خاصی است تا آنجا که بسیاری از نویسندگان

---

(۱) بقاعده زبان فارسی نام «ابن العمید» را پس از این «ابن عمید»  
یاد میکنیم .

عرب مقام «ابن عمید» را در نویسندگی برتر از «جاحظ» و «ابن مقفع» میدانند.

این کلام معروف «صاحب ابن عباد» که گفت بدئت الکتابه بعبد الحمید و ختمت با بن الحمید معرف مقام ارجمند «ابن عمید» در فن نویسندگی میباشد.

«ابن عمید» و پدرش «عمید» و پسرش «ابوالفتح ذوالکفایتین» علاوه از مقام ارجمندی که در تاریخ ادبیات عرب دارند زائد بر نیم قرن وزارت دولتهای «آل زیار» و «سامانیان» و «آل بویه» را داشته و با کمال کفایت و کاردانی در استواری و گسترش این دولت‌های نو بنیاد ایرانی که پس از سه قرن سلطه عربها بر روی کار آمده‌اند کوشش نموده و در تجدید استقلال ایران و پیشرفت نهضت‌های سیاسی ایرانیان سهمی بسزادارند.

متأسفانه در این کشور که فضیلت و ادب قدری ندارد و بازار بی‌هزاران و بیخردان گرم است کسی از اهل فن بصدد تحقیق حال و معرفی این خانواده شریف و اصیل ایرانی بر نیامده از اینرو این دودمان که از سر بلندیهای کشور ماهستند بمردم شناسانده نشده و در تاریخ هم از موقعیت و خدمتهای سیاسی آنان

کمتر یاد شده است .

ابن عمید ایرانی است که تاریخ و ادبیات عرب با افتخار میکند ولی جامعه ایرانی مقام ارجمند او را نمیشناسند و بلکه بیشتر مردم اسم او را هم نشنیده اند !

اخیراً در « لغت نامه دهخدا » تذکری بسیار کوتاه از « ابن عمید » و پسرش « ابو الفتح » داده شده که هم مبهم و ناقص است و هم اشتباههای چند در آن رویداد است .

آقای عباس پرویز مورخ محترم نیز در کتاب تاریخ « از طاهریان تا مغول » در شرح حکومت « رکن الدوله » نامی از « ابن عمید » برده ولی او را با پسرش اشتباه کرده و ابو الفتح ذوالکفایتین پسر ابن عمید را شناخته و بهمین جهت چند سطر نوشته ایشان هم خالی از اشتباه نمی باشد .

خوشبختانه بجبران غفلت ما ، محققان و نویسندگان عرب بیاس جایگاه شامخی که « ابن عمید » در ادبیات عرب دارد از تحقیق حال او کوتاهی نکرده و در این زمینه دانستنیهای سودمند بدست ما داده اند و من برای تحقیق حال این دودمان از همان گنجینه های عربی استفاده کرده و بخصوص از کتاب ارشاد الاریب الی معرفة الادیب معروف به « معجم الادباء » تألیف

یاقوت حموی رومی و کتاب «ائمة الادب» تألیف محققانه استاد خلیل مردم بیک، رجل دانشمند سوریه بیشتر بهره برده ام و اینک بنام یکنفر ایرانی دوستدار دانش و ادب از خدمتی که «جناب خلیل مردم بیک» برای احیاء نام وزیر دانشمند ایرانی «ابن عمید» انجام داده است تشکر میکنم.

دیگر کتابها که در تحقیق این مطلب مورد استفاده من بوده است کتاب «تجارب الامم» ابن مسکویه و کتاب «یتیمه الدهر» ثعالبی و کتاب «الفهرست» ابن الندیم و کتاب «الصلات» میباشد. غیر از اینها از چند کتاب دیگر که در این تألیف اسم برده می شود بعلت عدم دسترسی فقط باستناد تحقیق «یاقوت» و «ابن مسکویه» و «استاد خلیل مردم بیک» یاد شده است.

مختصر نظم و نثری که از «ابن عمید» و پسرش باقی است بزبان عربی میباشد، باید بدانیم که در آن زمان زبان عربی زبان مذهبی و رسمی و ادبی کشور ما بوده و مکاتبه های دربار آل بویه و دفترهای دیوانی تمام بزبان عربی تحریر می شده و آثار سایر دانشمندان ایرانی معاصر «ابن عمید» مانند «صاحب ابن عباد» و وزیر مؤیدالدوله، «ابوالفرج کاتب اصفهانی» صاحب «اغانی منشی رکن الدوله» و «ابوحیان توحیدی» و «ابوبکر

اصفهانى « و امثال اينها همه بزبان عربى است و هيچگونه اثرى  
بزبان فارسى از آن دانشمندان ايرانى يا از ابن عميد و پسرش  
در دست نميباشد، ولى مسلم است كه زبان ملى و مادري اين  
دانشمندان فارسى بوده و بطور قطع يقين ميتوان گفت ابن  
عميد و پسرش، اين دو ايرانى اصيل، كه در ملئت خود تعصب  
هم داشته اند آثارى بزبان فارسى بجاي گذارده اند كه بعلت  
انقراض آن خانواده يكباره از ميان رفته است، اگر از آثار فارسى  
«ابن عميد» و «ذوالكفائتين» چيزى بدست آيد قديمترين و  
بديع ترين و با ارزش ترين اثر زبان فارسى خواهد بود .



عمید

۲۷۵ - ۴۳۶ ه. ق

خانواده ابن عمید از ایرانیان اصیل و اهل قم هستند و مذهب «شیعه زیدیه» داشته‌اند. ابو عبدالله حسین معروف به «کله» و ملقب به «عمید» (پدر ابن عمید) در قم بسال ۲۷۵ هجری قمری متولد شده از حال پدر وی که محمد (۱) نام داشته اطلاعی در دست نیست جز آنکه «یاقوت» در معجم الادباء می‌نویسد:

پدر عمید در بازار قم دکه گندم فروشی داشته‌است. ابو عبدالله در آغاز جوانی در قم و اصفهان به تحصیل دانش کوشیده و در ادب و فلسفه بمقام بلندی نائل شده بخصوص در نویسندگی مرتبت او چنان بوده است که تعالی و ابوالحسن الصابی او را از نویسندگان بزرگ زبان عرب دانسته‌اند.

آغاز خدمت سیاسی او در اصفهان و طبرستان در دولت

---

(۱) بعضی مورخان نام عمید را «علی» و نام پدرش را «حسن» ضبط کرده‌اند.

«مرداویج» مؤسس حکومت آل زیار» بوده و از سال ۳۱۶ هجری وزارت ویرا عهده دار شده و در گسترش دولت ایرانی آل زیار کوشش بسیار کرده است.

«مرداویج» که در تجدید آداب و رسوم ایرانی تعصب بسیار داشت و اهل فضل و دانش را احترام تمام بجای میآورد نسبت به «عمید» که نمونه کامل یک ایرانی اصیل و دانشمند و وطنخواه بود بسیار محبت میکرده و از درایت و کاردانی او در پیشرفت کارهای خود استفاده میبرده است، تاریخ نویسان در باره تعصب شدید ایرانیگری و خیالهای بلند «مرداویج» داستانها نوشته اند، از جمله اینکه او آئین جشن سده و سایر جشنهای ایران باستان را تجدید کرد.

«مرداویج» با عربها خصومت و کینه شدیدی داشت و بسیاری از آنانرا کشت. او خیال داشت بغداد را بگشاید و در آنجا بنام پادشاه ایران تاجگذاری کند، بهمین منظور دستور داده بود طاق کسری را بصورتی که در زمان ساسانیان بوده است برای او مرمت کنند اما روزگار با فرصت نداد.

«عمید» از آغاز کار «مرداویج» تا پایان روزگار او به تصدی دفتر وزارت «مرداویج» اشتغال داشت. هنگامی که

«علی آل بویه» (عمادالدوله) از طرف مرداویج حکومت (۱) کرج را داشت از اطاعت مرداویج سرپیچید و بقلمرو حکومت او در اصفهان تجاوز کرد ولی این تجاوز بشکست و هزیمت وی منتهی شده به «ری» گریخت «عمید» و «وشمگیر» برادر مرداویج مأمور شدند «علی» را دستگیر کنند. ولی عمید بسابقه دوستی پیش از وقت او را بیا گاهانید، وی با عجله بکرج مراجعت کرد، این نخستین خدمتی بود که از خاندان «عمید» در حق خانواده «آل بویه» معمول شد (۳۲۰ قمری).

در تاریخ می نویسند هنگامیکه عمادالدوله عازم کرج شد بکلی تهیدست بود ناچار اسب قیمتی خود را بمعرض فروش در آورد «عمید» برای آنکه «عمادالدوله» معطل و گرفتار نشود شخصاً اسب او را خریداری کرد و مبلغ یکصد دینار برای وی فرستاد. چون این پول بیشتر از بهای اسب بود «عمادالدوله» مبلغی از پول را برداشت و مبلغ بیشتر آنرا برای عمید باز گردانید.

«مرداویج» در سال ۳۲۳ پس از انجام تشریفات باشکوه یکی از جشنهای باستانی ایران بدست نوکران خود بقتل

---

(۱) شهری بوده است بین اصفهان و اراک

رسید و در حقیقت فدای احساسات ضد عربی خودش  
مسلمانان ایرانی احساسات ضد عربی مرداویج را با احساسات  
ضد مسلمانان تعبیر کردند و بحیات وی خاتمه دادند .  
پس از این حادثه امید از اصفهان بگرگان رفته بخدمت  
«ماکان ابن کاکي» فرمانروای گرگان در آمد و منشی خاص  
وی گردید

ماکان از بزرگان دیلمیان بود و از طرف «احمد ابن  
نصر سامانی» حمایت میشد اما همینکه کسب قدرت کرد از  
اطاعت پادشاه سامانی سرپیچید و نام خلیفه عباسی و پادشاه  
سامانی را که هر روز بر منبرها خوانده میشد از خطبه‌ها حذف  
کرد و ازدادن مالیات خودداری داشت عاقبت پادشاه سامانی  
لشکری بفرستاد که «ابوعلی چغانی» برای سرکوبی «ماکان»  
بگرگان فرستاد پس از چند هفته جنگ گرگان بدست  
لشکریان سامانی گشوده شد و «ماکان» بقتل رسید .

«منشی ابوعلی چغانی» که از نویسندگان خوش ذوق  
بوده خبر قتل «ماکان» را درین جمله فصیح و شیرین که با صنعت  
جناس بهترین وجه آراسته است پیادشاه سامانی اطلاع داد  
«واما ماکان ، فصار کاسه» .

لشگریان سامانی سربریده «ماکان» و سرهای عده‌ئی  
 از بزرگان سپاه و دولت او را باتفاق جمع بسیاری از حواشی  
 و یاران و کارگزاران وی که باسارت در آمده بودند بخراسان  
 بردند «عمید» هم در میان قافله اسیران بود. (۳۲۸ قمری). (۱)  
 پادشاه سامانی چون بمقام فضل و ادب «عمید» پی برد او  
 را آزاد کرده بزرگ داشت و او را بلقب «عمید» که از لقب‌های  
 خاص بزرگان خراسان بود ملقب کرد و بسمت منشیگری  
 «احمد نصر سامانی» و پس از «احمد» بتصدی دیوان رسائل  
 (رئیس دفتر) «نوح بن نصر سامانی» رسید و از طرف «نوح» عنوان

---

(۱) این نخستین بار است که عمید بخراسان آمده و چون اوج  
 شهرت و ترقی او در خراسان بوده و بلقب عمید که از لقب‌های خاص  
 بزرگان خراسان و ده ملقب شده نویسنده گمانی که تحقیق وافی در باره  
 این خانواده نداشته‌اند با اشتباه افتاده او را خراسانی دانسته‌اند.  
 مرحوم «دهخدا» هم در لغت نامه خود به همین اشتباه دچار شده است.  
 در حالیکه قعی بودن خاندان عمید مورد اتفاق مورخان عرب  
 است بخصوص «تجارب الامم» و «معجم الادباء» که قدیمترین و  
 معتبرترین سند تحقیق در باره خاندان عمید است قعی یا قهستانی  
 بودن این خانواده را تصریح و تسجیل می‌کند و با کوشش در اوضاع  
 و احوال و چگونگی تحصیل و آغاز خدمت دیوانی آنها که در  
 این کتاب مورد بحث و فحص قرار گرفته هیچ تردیدی در این  
 انتساب باقی نمی‌ماند.

«شیخ» باو داده شد. این عنوان مخصوص کسی بود که دیوان  
رسائل را اداره میکرد.

«عمید» در این هنگام محسود درباریان شد، چنانکه  
ابوجعفر محمد ابن عباس الحسین وزیر دربار سامانی درباره  
او گفت:

تظلم الديوان الرسائل من «کله» - الى ملك القرم الهمام وحق له  
ابو القاسم علی ابن محمد نیشابوری یکی از منشیان دربار نیز  
در قطعه «عمید» را چنین نکوهش میکند.

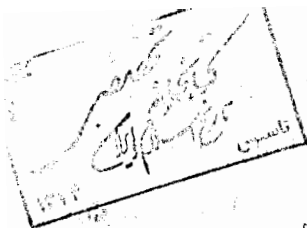
|                               |                |
|-------------------------------|----------------|
| هَذَا الَّذِي يَدْعَى «كَلَه» | ماشأنه الالبله |
| فِي رَأْسِهِ عِمَامَةٌ        | مكفوفة مزمله   |
| كَانَهَا فِي لَوْنِهَا        | قد رعلی سفرجله |

ولی پادشاه دانش پرور سامانی مقام فضل و دانش  
«عمید» را پیوسته گرامی تر میداشت و بسعایت بدخواهان و  
حاسدان اعتنا نمیکرد، بالاخره (عمید) در دولت نوح بمقام  
وزارت رسید.

او در اواخر عمر مبتلای بمرض نقرس شد و رفته رفته  
این مرض چندان شدت کرد که او را از راه رفتن بازداشت و  
در آخر کار بوسیله تخت روان و کجاوه در دربار پادشاه یا

مجلس وزارت حاضر میشد: «...»

«عمید» پس از آنکه مدتی از مرض نقرس رنج می برد  
در زمان نوح بن نصر سامانی در خراسان زندگی را وداع گفت  
(۳۳۶) و در همانجا بخاک سپرده شد و بدستور «نوح» نوشته های  
اورا جمع آوری کردند ولی متأسفانه از نوشته های فارسی و  
عربی عمید هیچ بجای نمانده است. و مکان قبر او هم الحال  
معلوم نیست.



## ابن عمید

۴۰۱ - ۴۶۰ ه. ق

در سال تولد ابن عمید اختلاف است ولی بیشتر تاریخ  
تولد او را در آغاز قرن چهارم یعنی سال ۴۰۱ هجری  
قمری ثبت کرده اند.

«ابن عمید» بنام جدش «محمد» موسوم شده و بابو الفضل  
شهرت یافته و محل تولد او در قم بوده و در قم وری و اصفهان و  
خراسان به تحصیل دانش کوشیده است.  
یکی از استادان «ابن عمید» محمد بن علی بن سعید  
معروف بابن سمکه قمی مؤلف کتاب «اخبار العباسیین» میباشد  
که مردی ادیب و دانشمند و اهل تحقیق بوده و در کتاب خود  
از ابن عمید و پدرش یاد کرده و بخصوص هوش و تدبیر و  
فضل و دانش «ابن عمید» را ستوده است و یکی دیگر «عبدالله  
ابوبکر الخياط الاصفهانی» است که در نحو و نقد شعر استاد



بوده و «یاقوت» بتفصیل از او یاد کرده است .

دیگر استادان ابن عمید شناخته نشده‌اند ولی میدانیم که او در محیط علم و ادب و در مهد فضیلت و بزرگی پرورش یافته و در دامان پدر بزرگواری چون عمید تربیت شده و زمان وی هنگامه شروع نهضت‌های علمی و ادبی اسلامی بوده است «ابن عمید» علاوه بر تحصیلات عالی هوش و حافظه سرشاری داشته بطوریکه صاحب تجارب الامم گفته است. او در طفولیت روزی هزار بیت شعر حفظ می‌کرده است، در جوانی کتاب سیاست افلاطون و کتاب اخلاق ارسطا طاليس را خوانده و در یکی از نوشته‌های وی باین معنی اشارت رفته عین قسمتی از نوشته ابن عمید این است :

( وهبک افلاطون نفسه فاین ماسننته من السياسة فقد قرأناه .... فاحسبك ارسطا طاليس بعینه مارسمته من الاخلاق فقد رأینا.... )

«ابن عمید» بکتابهای یونان و بفلسفه یونان توجه خاص داشته و در علوم عقلی بسیار مطالعه و ممارست کرده ولی به علوم نقلی (دینی) چندان توجهی نشان نداده و بی‌بحث در این رشته ابداً راغب نبوده و در عین حال که مسلمان و دارای

مذهب شیعیه زیدیه بوده بمشرب فیلسوفان و اعتقادهای  
فلسفیان سخت تمایل داشته است .

«ابن عمید» هندسه و منطق و فلسفه و الهیات و طبیعیات را  
خوب خوانده و نقاشی هم میدانسته اما فن بخصوص او رشته  
ادبیات بوده که دائره معلوماتش در این باره بسیار وسیع و  
بیشتر اشعار و اخبار عرب را بخاطر داشته و خود نیز شاعری  
توانا بوده ولی مقام شاعری او در مقام نویسندگیش می باشد.  
او در نویسندگی پایه بس ارجمنند دارد و یکی از فحول  
نویسندگان زبان عرب است که در نویسندگی دارای سبك و  
مکتبی خاص میباشد .

او در سیاست هم بسیار باتدبیر و بآئین کش-ورداری  
کامل و واقف بوده است . بزرگان دانش و ادب عرب مقام ادب  
و دانش و منزلت خطیر سیاسی ابن عمید را ستوده اند .

«متنبی» شاعر بزرگ عرب در قصیده های چند «ابن عمید»  
را ستایش کرده و صله های شایان از «ابن عمید» دریافت داشته  
است ، او در چکامه ابن عمید را چنین مدح میگوید .

من مبلغ الاعراب انی بعدهم

شاهدت رسطاليس والا سکنندرا

و سمعت بطليموس دارس کتبه  
 متملكاً ، متبدياً ، متحضراً  
 بابی وامی ناطق فی لفظه  
 ثمن تباع به القلوب و تشتري  
 قطف الرجال القول وقت نباته  
 و قطفت انت القول لمائورا  
 «صاحب ابن عباد» مقام نویسندگی «ابن عمید» را چنین  
 تعریف کرده بدئت الکتابه بعبد الحمید و ختمت بابن العمید.  
 صاحب کتاب تجارب الامم که معاصر و معاشرا بن عمید  
 بوده گفته است :

ابن عمید در میزان فضائل و محاسن بر همه اقران خود  
 برتری جست تا آنجا که دشمنان و حسودان او هم بفضائل وی  
 اعتراف می کردند ، ابن عمید نویسندگان و شاعران را گرد  
 می آورد و آنها را تشویق می کرد و صللهای شایان میداد و  
 آنها را بتوسعه نحو و عروض و حفظ آثار شاعران جاهلیت و  
 شاعران صدر اسلام تحریص مینمود و برای ترویج فلسفه  
 یونان بیش از اینها کوشش میکرد و اشاعه و نفوذ فلسفه یونان  
 در تمدن عرب تا اندازهائی مرهون شوق و علاقه ابن عمید

میباشد .

«ابن اثیر» در کتاب «الکامل» درباره او چنین میگوید.  
«ابوالفضل ابن عمید» در حسن تدبیر و سیاست کشور  
داری و فن نویسندگی سرآمد روزگار بود، وی از علماء  
بزرگ فن ادب بشمار میآید، هیچکس باندازه وی از شعرها  
و مثالهای عربی محفوظ نداشت، در معاشرت خوشخوی و  
متواضع و در کارهای جنگ مانند يك فرمانده جنگیده وارد  
و آشنا بود، او عضدالدوله را تربیت کرد و خاطر ویرا بدوستی  
دانش و ادب معطوف داشت و سیاست کشورداری بوی  
آموخت .

«ابن الندیم» صاحب کتاب الفهرست میگوید :  
مقداری کتابهای پاره و قدیمی بزبان یونانی در اصفهان  
پیدا کرده نزد ابن عمید آوردند ابن عمید این کتابها را بیهای  
گزارف خریده ببغداد فرستاد و دستور ترجمه آنها را داد.  
دکتر عبدالوهاب العزام در کتاب «الصلات بین العرب  
والفرس» می نویسد ابن عمید از پرچمداران ادب عرب میباشد  
ابایوسف رازی گفته است : ابن عمید بر مقاله دهم از  
کتاب هندسه اقلیدس تفسیری نوشته است و هم او میگوید : در

کتابخانه ابن عمید از هر نوع کتاب در هر علمی بخصوص کتابهای فلسفی و ادبی بقدری بود که با صد شتر حمل میشد ابن عمید پس از آنکه سالها در خدمت پدر در اصفهان و گرگان و خراسان میزیست . بجانب «ری» آمد و در سال ۳۲۸ هجری قمری هنگامیکه پدرش در خراسان وزارت سامانیانرا داشت بوزارت «حسن آل بویه» (رکن الدوله) رسید .

معروف است در آغاز کار که «ابن عمید» بخدمت «رکن الدوله» در آمده بود رکن الدوله میخواست بنائی در ری بنیان نهد و در محل بنادرخت کهنسالی بود که شاخ وبرک آن فضای وسیعی را پوشانده ریشههای ستبر و کهنش در اعماق زمین به رسو دویده بود ، روزهای چند برای کندن ریشه درخت عده کثیری بکار بودند و نتوانستند .

«ابن عمید» روزی باتفاق «رکن الدوله» بمحل بنسارفت پس از بازدید محل دستور داد جرثقیلی آوردند باروش علمی و بکمک چند نفر معدود کارگران درخت عظیم از جای در آمد . وقتی ریشههای درخت از زمین بیرون هیچست زمینرا شکافت و تا شعاع چند صد متر حرکتی

شدید در زمین بدید آمد بطوریکه زمین در زیر پای رکن الدوله،  
و همراهان او لرزید و این امر با احترام ابن عمید در نزد  
رکن الدوله افزود .

«ابن عمید» در ۲۷ سالگی وزارت رکن الدوله را،  
بعهد گرفته و تا پایان عمر بدین سمت باقی بود . بدیهی است  
تصدی شغلی چنین خطیر مستلزم داشتن عزم و حزم و شجاعت  
و شجاعت و عقل و تدبیر کافی بوده و «ابن عمید» این صفات را  
داشت و با مهارت و شایستگی عجیب بامر وزارت قیام کرد  
بطوریکه رفتار و اعمال او سرمشق وزیران بعد از وی بوده  
است ، کار حکومت رکن الدوله که در آغاز متزلزل و بی نظم  
بود از تدبیر ابن عمید سروسامان یافت .

«ابن عمید» مثل وزیران زمان ما «شیر علم» نبوده  
او علاوه بر مقام دانش و فضل در فنون جنگ و تدبیر کشورداری  
و سیاست مقام بلندی داشته و در خیلی از جنگها شرکت کرده  
و در پیشاپیش صف مدافع یا مهاجم شخصا شمشیر میزده و  
شجاعت او موجب اعجاب و تحسین بوده است .

چنانکه در سال ۳۴۴ هجری قمری «پسر ماکن ابن کاکی»  
با صفهان حمله برده شهر را تصرف کرد و «ابو منصور» پسر

ترکن الدوله درمانده و در اطراف «ارجان» (۱) متواری شد و لشکریان «پسرماکان» بنهب و غارت شهر اشتغال جستند. «ابن عمید» باتهور و بیباکی بسیار فقط با چند نفر سوار بقلب سپاه پسرماکان زده آنها را درهم شکست و عده‌ئی را کشته پسرماکانرا با سارت در آورد و باین غائله خاتمه داد.

«ابن عمید» علاوه بر املاک و اموالی که از پدرش بارت برده بود در مدت طولانی وزارت خود اموال و املاک و نفایس بسیار شخصاً جمع آورد و باشکوه و حشمت بسیار زندگی میکرد.

ابن عمید خزانه‌های زیاد از نفایس گوناگون داشت و نفیس‌تر از همه کتابخانه او بود که یکی از پربهاترین کتابخانه‌های زمان وی بحساب می‌آمد. این کتابخانه تحت نظر «ابن مسکویه» اداره میشد، وقتی قشون سامانیان از خراسان بری حمله بردند خانه «ابن عمید» و تمام خزانه‌ها و گنجینه‌های او را در يك روز غارت کردند، بطوریکه «ابن عمید» شب يك پاره‌فرش برای زیرانداز خود نداشت، در این چپاول فقط گنجینه کتابهای «ابن عمید» از دستبرد مصون ماند و ابن عمید از اینکه

---

۱- ناحیه و شهری بوده است بین بختیاری و اصفهان

کتابهای او محفوظ مانده است شکر بجای آورده گفت :  
تدارك تمام گنجینه‌های بغارت رفته میسر است ولی  
اگر کتابخانه من بغارت میرفت جبران آن ممکن نمیشد .  
«ابن عمید» از سال ۳۲۸ تا سال ۳۶۰ یعنی زائد برسی و  
دو سال بوزارت رکن الدوله اشتغال داشت و سرپرستی سپاهیان  
نیز بیشتر اوقات با او بود و قریب شصت سال عمر کرد و از پنجاه  
سالگی ببعد ابتداء بر مرض «نقرس» و سپس به «قولنج» مبتلا شد  
(نقرس همان مرضی بود که عمید را نیز از پای در آورد) و در تمام  
مدت ده سال موفق بمعالجه و بهبود کامل خود نگردید .

در دوسه سال آخر عمر قوای او تحلیل رفته و از این دو  
بیماری بشدت رنج میبرد .

«ابن خلکان» در <sup>فی</sup> روحت الاعیان میگوید . کسی از ابر عمید  
پرسید . کدامیک از دو مرض «نقرس» و «قولنج» بر تو دردناکتر  
است ؟

ابن عمید گهت وقتی «نقرس» بر من عارض میشود میپندارم  
حیوان عظیم و درنده‌ئی مرا میان دو فک خود گرفته بسختی  
میچود ، و وقتی «قولنج» عارض میشود چنان عذاب می‌برم  
که آرزو میکنم درد قولنج بدرد نقرس تبدیل گردد .



ابن عمید در هنگام ضعف و بیماری روزی باغبانی را دید در کنار دیوار باغی نشسته بالذت و اشتهای بسیار نان و پیاز میخورد ، او روی بیاران کرده گفت :  
دوست داشتم آنچه نقدینه دارم بدهم و مثل این باغبان هر خوراکی میل دارم بخورم ،

در سال ۳۶۰ «حسنویه» نامی از سران کرد بر رکن الدوله شورش کرد و بسمت همدان پیش آمد ، ابن عمید و پسرش ابو الفتح ، با مر رکن الدوله برای مقابله با او شتافتند ، وقتی ابن عمید و پسر و سپاهیان به همدان رسیدند مرض وی شدت کرد و در شب پنجشنبه ششم صفر سنه ۳۶۰ هجری قمری در همدان در گذشت . و کار دفع «حسنویه» به عهده ابو الفتح ماند .

معلوم نیست جسد ابن عمید را بری آورند یا در همدان دفن شده اکنون مکان قبر او مجهول است ولی ظن قوی اینست که در همدان دفن شده باشد .

«ابن عمید» بسیار مردم دار و کریم النفس و خایق بوده زیردستان بخصوص اهل فضل و دانش را تشویق و حمایت میکرد ، خیالی صریح و جدی بوده و از شوخی و هزل سخت

نفرت داشته چنانکه در یکی از نوشته‌هایش گفته است .  
«المزح والهزل بابان اذا فتحالم یغلقالا بعدالعسر ، و  
فیحلالن اذا القحالم ینتجا غیر الشر»

«ابن‌عمید» در هر هفته چند جلسه بحث و فحص علمی و ادبی داشته و «صاحب‌ابن‌عباد» بیشتر در این جلسه‌ها حاضر می‌شده و در گفتگوهای علمی و ادبی دانشمندان شرکت می‌جسته و ابن‌عمید که با استعداد «صاحب» پی برده او را تحت تربیت خود قرار داده است . صاحب در نوشته‌ها و در شعرهای خود مکرر اعتراف و افتخار کرده است که تربیت یافته «ابن‌عمید» می‌باشد ، چنانکه در نامه‌ای که به «ابوالفتح» پسر ابن‌عمید نوشته می‌گوید «فانی صنیعة والدك واتخذنی بهذا صنیعة لك» .

«ابن‌عمید» دانشمندان را بسیار احترام می‌کرده چنانکه روزی ابوبکر خیاط اصفهانی استاد نحو نزد وی بود کفش «ابوبکر» را سگی که در سرای ابن‌عمید بود ربود وقتی «ابوبکر» برای انجام طهارت برخاست کفش خود را نیافت ، ابن‌عمید با همه کو کبه و جبروت وزارت فوری برخاسته کفش خود را پیش پای ابوبکر جفت کرد .

همچنین در فوت «ابن‌وصیف» شاعر شخصاً جنازه او را

«درری منشايعت کرد و بپاس حرمت ابن عميد تمام بزرگان دولت  
در تشييع جنازه شاعر شرکت کردند .

ابو حيان توحيدى شيرازى از دانشمندان و اديبان بزرگ  
زبان عرب مدتها بعنوان نديم نزد ابن عميد زيسته و کمال حرمت و  
عزت داشته و در کتاب «وزيرين» حکايم اخلاق ابن عميد را  
ستوده است .

«صاحب ابن عباد» در زمانى که معز الدوله در بغداد بود  
بدستور «رکن الدوله» و «ابن عميد» سفرى به بغداد رفت پس از  
مراجعت وقتى بخدمت «ابن عميد» در آمد . از او پرسيد : كيف  
وجدتها؟ (بغداد را چگونه يافتى؟) صاحب جواب داد : بغداد  
فى البلاد کلا استاد فى العباد ، يعنى بغداد درميان شهرها مانند  
استاد درميان مردم ، بزرگ و شاخص است .

وقتى «ابن عميد» در «ارجان» بود متنبى براى ملاقات  
او از شام به «رى» آمده جانب «ارجان» رفت و از طرف  
ابن عميد صميمانه استقبال شد و مدتى در ارجان مهمان ابن  
عميد بود . (۳۵۴ قمرى) قصيده غرائى در بين راه ساخته بود که  
اشتياق او را بملاقات ابن عميد خکايات داشت و مطلع آن  
اينست .

جاد هواك صبرت ام لم تصبرا وبكاك ان لم یجر دمعاك وجرى  
 كم غر صبرك وابتسامك صاحباً لما رآه وفي الحشاها لا يرى  
 این چكاهه رالدى الورود بر ابن عمید عرضه داشت .  
 ابن عمید صد دینار پول طلا و يك شمشیر نفیس كه جلد آن نقره  
 خالص بود بمتنبی داد. در نوروز همان سال «متنبی» در ارجان نزد  
 ابن عمید بود و در جشن مفصل نوروز كه ابن عمید برپا داشت  
 شرکت كرد و با سرودن قصیده شیوائی نوروز را باین عمید  
 تهنیت گفت ، در این قصیده متنبی علاقه ابن عمید را بچشنها و  
 آئین باستانی و ملی ایران تصریح می‌کند و ابن عمید را با عالیترین  
 صفت‌ها و فضیلت‌ها می‌ستاید :

ارزش این مدیحه‌های متنبی از ابن عمید وقتی بیشتر  
 میشود كه بدانیم متنبی مردی صریح و شاعری رك و بی باك بوده  
 و آنچه را از فضیلت و مكرمت ممدوحان خود گفته حقیقت  
 داشته و محض چاپلوسی نبوده است و اگر مقام سیاست و فضیلت  
 و دانش و بزرگواریهای ابن عمید برتر از همگان او نبود  
 متنبی او را بعظمت و احترام نمی‌ستود .  
 اینك چند بیت از قصیده‌ئی كه متنبی در تهنیت نوروز  
 برای ابن عمید سروده است .

جاء نوروزنا وانت مراده  
وورت بالذى اراد زناده  
عظمتهم ممالك الفرس، حتى  
كل ايام عامه حساده  
ما لبسنا فيه الا كاليل حتى  
لبستها تلاعه و وهاده  
عندمن لا يقاس كسرى ابوسا  
سان ملكاً به ولا اولاده  
عربى لسانه ، فلسفى  
رأيه، فارسىة اعياده  
جمع الدهر حده ويديه  
وثنائى فاستجمعت آحاده  
هل لعذرى الى الهام ابى الفضا  
ل قبول سواد عينى مداده  
ما كفانى تقصير ما قلت فيه  
عن علاه حتى ثناه انتقاداه  
للندى الغلب انه فاض والشع  
ر عمادى وابن العميد عماده

در این قصیده علاوه از تعظیم و تکریم مقام سیاسی و ادبی ابن عمید، متنبی تصریح میکند، ابن عمید ایرانی است که زبانش عربی و مشربش فلسفی و جشن و شادی او در عیدهای ایرانی میباشد.

«ابن عمید» راهمه جا «رئیس» خطاب میکرده اند در آن زمان این عنوان بعد از عنوان «امیر» که خاص پادشاهان بوده بزرگترین عنوانها بوده است.

بادقت و مطالعه در رفتار و کردار بزرگ منشانده و بخردانه و جامعیت «ابن عمید» انصاف باید داد که وزارت جامه بوده که فقط براندام «ابن عمید» و مانندهای اوزیندگی داشته است، ما که وزیران ادب ناشناس و ناقص عقل و بی سواد و ترسو و بول دوست بسیار دیده ایم میتوانیم عظمت مقام ابن عمید را درک کنیم و برفقدان او و انقراض خانواده او افسوس خوریم و مقایسه نمائیم که ارزش «وزارت» در عصر ما چقدر ز میان رفته و این مقام بزرگ از حیث معنی چه اندازه کوچک شده است، سپس با این قیاس بر از انحطاط ایران و ایرانی پی میبریم.

دری ابن عمید در نشر عربی مکتبی خاص گشوده و

بسیاری او را بر «جاحظ» و «ابن مقفع» ترجیح میدهند .  
 طریقه ابن عمید در نشر پس از او مدتها سرمشق  
 نویسندگان عرب بوده است ؛ «ابن عمید» در انتخاب اصطلاحها  
 و لغت ها سلیقه خاصی داشته و در نویسندگی واژه های دقیق و  
 جامع و ساده انتخاب میکرده ، در بکار بردن صنعت های لفظی  
 و سجع سازی ید طولی داشته و از مثل های معروف و فصیح عربی  
 زیاد اقتباس میکرده و بکار می برده و شعر های او نیز از این  
 اقتباسها خالی نیست .

نویسندگان بزرگ اگر شعر بگویند شاعر خوبی  
 نمیشوند چون وقت و فکر و قریحه آنها در راه نویسندگی بکار  
 می رود . کسانی چون جاحظ و ابن مقفع کم شعر گفته اند ولی  
 «ابن عمید» نویسنده ئی بوده که شعر هم بزبان عربی زیاد  
 گفته و شعر او نیز پایه ئی بلند دارد ولی بر تبه نشرش نمیرسد .  
 بسیاری از نوشته های «ابن عمید» در میان ادیبان عرب  
 جزو مثل های جاری در آمده و بآنها استشهاد و استناد  
 میکنند .

## آثار ابن عمید

عصر ابن عمید، عصر بحبوحه تسلط و شیوع زبان عربی در ایرانست و فضیلت دانشمندان ایرانی بتخصص و تبحر زبان عرب بوده زیرا این زبان، زبان علمی و ادبی و مذهبی و رسمی کشورهای تحت الحمایه حکومت عرب بشمار میآمده و حکومت‌های محلی ایران همه باین زبان مکاتبه میکردند بنابراین کتابهایی که ابن عمید تألیف کرده و مورخان عرب بنام او ثبت کرده‌اند تمام ب زبان عربی بوده ولی متأسفانه از میان رفته و از آثار فارسی او هم چیزی بجای نمانده است.

آنچه از او باقی است قطعه‌هایی از نوشته‌ها و شعرهای عربی اوست که بیشتر در کتابهای ادبی و تاریخی بررسبیل استشهاد ذکر شده است، این نوشته‌های «ابن عمید» سه نوع هستند، یکی مکاتبات رسمی و دیوانی، دیگر نامه‌های دوستانه و دیگر گفته‌های کوتاه (قصار) و مثل‌هایی است که از



او نقل و ثبت شده است اهل ادب نامه های دوستانه (اخوایات) او را بهترین اثر «ابن عمید» میدانند .

از کتابهایی که ابن عمید نوشته چیزی باقی نمانده است ولی نام این چند کتاب در نوشته های نویسندگان بزرگ عرب از آثار «ابن عمید» یاد شده است .

۱ - کتاب دیوان رسائل . در فن سیاست و تدبیر مملکت داری .

۲ - کتاب المذهب

۳ - کتاب الخلق والخلق .

۴ - کتاب دیوان فی اللغة

از گفته های کوتاه و معروف ابن عمید .

---

قد یبذل المرء ماله فی اصلاح اعدائه . فکیف یبذل العاقل  
عن حفظ اولیائه .

خیر القول ما غناک جده والهائک هزله .

المرء اشبه شیئی بزمانه وصفته . کل زمان منتسخه من  
سجایا سلطانه .

هل السید الامن تهابه اذا حضر . وتغتابه اذا دبر .

مرضاة السلطان لاتغلو بشئی من الاثمان ولا یبذل الروح

والجنان .

العاقل من افتح في كل امر خاتمه وعلم من بدء كل شئ عاقبه .

اجتنب سلطان الهوى وشيطان الميل وغلبة الاراده .  
از نوشته های او .

وليت شعري باي حلي تصديت له ، وانت لو تتوجت  
بالثريا ، و قلدت قلادة الفلك ، و تمنطقت بمنطقة الجوزاء ،  
وتوشحت بالمجرة لم تكن الاعطالا ، ولو توضحت بانوار الربيع  
الزاهر ، وسرجت في جبينك غرة البدر الباهر ، ما كنت الا غافلا ،  
سيمامع قلعة وفائك ، وضعف اخائك ، وظلمة ما نبصره من خصالك ،  
وتراكم الدجى في ضالك . وقد ندمت على ما عدلك من دوني ،  
ولكن اى ساعة مندم . بعد افناء الزمان في ابتدائك ، و تصفحي  
حالات الدهر في اختيارك ، و بعد تضييع ما غرسته وتقضى ما  
اسسته .

از نامه ايست كه بعض الدوله نوشته است

وقد يعد اهل التحصيل في اسباب انقراض العلوم و  
انقباض مددها و انتقاض مررها والاحوال الداعية الى ارتفاع  
جل الموجود منها و عدم الزيادة فيها الطوفان بالنار والماء

والموتان العارض من عموم الاوبأ وتسלט المخالفين فى المذاهب  
وآلآراء فان كل ذلك يخترم العلوم اختراماً وينتهكها انتهاكاً  
ويجثث اصولها اجثثاً وأوليس عندى الخطب فى جميع ذلك يقارب  
ما يولده تسلط ملك جاهل تطول مدته و تتسع قدرته. فان  
البلاء به لا يعدله بلاء. و بحسب عظم المحنة بمن هذه صفته  
والبلوى بمن هذه صورته تعظم النعمة فى تملك سلطان عالم  
عادل كالامير الجليل الذى احله الله من الفضائل بملتقى طرقها و  
مجتمع فرقها وهى نواد نوافر من لآقت حتى تصير اليه وشوارد  
نوازع حيث حلت حتى تقع عليه تتلفت اليه تلفت الواق و  
تشوف نحوه تشوف الصب العاشق قد ملكتها وحشة المضاع  
وحيرة المرتاع .

فان تغش قوماً بعده او تزورهم

فكالوحش يدنيها من الانس المحل

يك نامه دوستانه

انا اشكو اليك - جعلنى الله فداك - دهرأ خوؤنا غدورأ،  
وزمانا خدوعا غرورأ ، لا يمنح ما يمنح الاربث ما ينتزع، ولا يبقى  
فيما يهب الاربث ما يرتجع ، يبدو خير له معائمه ينقطع ، ويحلو  
ماؤه جرعا ثم يمتنع . وكانت منه شيمة مألوفة، وسجية معروفة ،

ان يشفع ما يبرمه بقرب انتقاض، ويهدى لما يبسطه وشك انقباض.  
وكنا نلبسه على ما شرط، وان خاف منه وقسط. ونرضى على  
الرغم بحكمه، ونستثم بقصده وظلمه، ونعتد من اسباب المسرة.  
ان لا ينجى مخدوره مصمتا بلا انفراج، ولا يأتى مكر وهه صرفا.  
بلا مزاج، وتعلل بما نختلسه من غفلاته، ونسترقه من ساعاته.  
وقد استحدث غير ما عرفناه سنة مبتدعة، وشريعة متبعة، واعد  
لكل صالحة من الفساد حالا، وقرن بكل خلة من المكر وخلالا.  
وبيان ذلك جعلنى الله فداك - انه كان يقنع من معارضته الالفين.  
بتفريق ذات البين، نقد انشئ ممموا فيك بجميع ما اوغره، وما  
اطويه من البلوى منك اكثر مما انشره، واحسبني قد ظلمت  
الدهر بسوء الثناء عليه، والزمته جر مالم يكن قدره بما يحيط به  
وقدرته ترتقى اليه، ولو انك اعنته وظهرته وقصدت صرفه و  
آزرته، وبعتنى بيع الخلق وليس زاد ولكن فيمن نقص، ثم اعرضت  
عنى اعراض غير مراجع، واطرحتنى اطراح غير مجامل، فهلا وجدت.  
نفسك اهلالا للجميل حين لم تجدنى هناك، وانفذت من حل  
ما عقدت من غير جريمة، ونكثت ما عهدت من غير جريمة،  
فاجبني عن واحدة منهما: ما هذا التعالى بنفسك، والتعالى على  
صديقك، ولم نبذتنى نبذ النواة، وطرحتنى طرح القذاة، ولم

تلفظني من فيك ، و تمجنني من حلفك ، و انا الحلال الحلو ،  
 والبارد العذب ، و كيف لا تخطرني ببالك خطرة ، و تصيرني  
 من اشغالك مرة ، فترسل سلاما ان لم تتجشم مكاتبة، و تذكرني  
 فيمن تذكر ان لم تكن مخاطبة، و احسب كتبى سيرد عليك فتذكره  
 حتى تثبت، و لا تجمع بين اسم كاتبه و تصور شخصه حتى تذكر،  
 فقد صرت عندك ممن محا النسيان صورته من صدرك ، و اسمه  
 من صحيفة حفظك ، و لعلك ايضا لتعجب من طمعى فيك  
 وقد توليت ، و استمالتى لك و قد ابيت ، و لا عجب فقد ينفجر -  
 الصخر بالماء الزلال و يلين من هواقى منك قلبا فيعود  
 الى الوصال، و آخر ما قرله ان ودى وقف عليك، و حبس فى سبيك  
 و متى عدت اليه وجدته غضا طريا ، فجربه فى المعادة فانه  
 فى العود احمد .

قسمتى ازيك رساله كه تبجر و دعوى ابن عميد را  
 در بعض دانشها حاكي است

و هبك افلاطون نفسه فاين ماسننته من السياسة فقد قرأناه فلم  
 نجد فيه ارشادا الى قطيعة صديق، فاحسبك ارسطاطا ليس بعينه  
 اين مارسمته من الاخلاق فقد قرأناه فلم نرفيه هداية الى شىء من  
 العقوق ، و اما الهندسة فانها باحثة عن المقادير، و لن يعرفها من

يجهل مقدار نفسه، وقدر الحق عليه وله ، بل لك في رؤساء العربية  
 منادح و مضطرب ، ولسنا نشاحك . لكن اتحب ان تتحقق  
 بالغريب من القول دون الغريب من الفعل ، وقد اغتربت في  
 الذهاب بنفسك الى حيث لا تهتدي للرجوع عنه ، واما النحو  
 فلن تدفع عن حذق فيه وبصر به ، وقد اختصرته اوجز اختصار  
 وسهلت سبيل تعليمه على من يجعلك قدوة ، ويرضى بك اسوة  
 فقلت الغدر والباطل وما جرى مجراهما مرفوع ، والصدق  
 والوفاء وما صاحبهما مخفوض ، وقد نصب الصديق عندك ، ولكن  
 غرضنا يرشق بسهام الغيبة ، ولما يقصد بالوقية ، ولست بالعروضي  
 ذي اللهجة فاعرف قدر حذقك فيه ، الا اني لا اراك تتعرض  
 لكامل ولا وافر ، وليتك سبحت في بحر المجتث حتى تخرج  
 منه الى شط المتقارب .

#### از شعرهای ابن عمید

|                    |                       |
|--------------------|-----------------------|
| انعم ابا حسن صباحا | وازدد بزوجتک ارتياحا  |
| قدرضت طرفک خاليا   | فهل استلنت له جماحا   |
| وقدحت زندک جاهدا   | فهل استبنت له انقداحا |
| و طرقت منغلقة فهل  | سن الا له له انفتاحا  |
| قد کنت ارسلت العيو | ن صباح يومک والرواحا  |

|                     |                     |
|---------------------|---------------------|
| و بعثت مصغية تبیت   | لديك ترتقب النجاحا  |
| فقدت على بجملة      | لم تولنى الافتضاها  |
| وشكت الى خلا خلا    | خرسا و اوشحة فصاحا  |
| منعت و ساوسها المسا | مع ان تحس لكم صياحا |



|                    |                 |
|--------------------|-----------------|
| يا سيدى و عمادى    | امددتنى بمداد   |
| كمسكنيك جميعاً     | من ناظرى وفؤادى |
| او كالمالى اللواتى | رमितنا بالبعاد  |



|                    |                      |
|--------------------|----------------------|
| آخ الرجال من الابا | عدو الاقارب لا تقارب |
| ان الاقارب كالعقا  | رب بل اضر من العقارب |



|                           |                       |
|---------------------------|-----------------------|
| لن يصرف الدهر من سجيته    | ارب اريب و حول ذى حيل |
| اي معين صفا على كدر الدهر | رواى النعيم لم يزل    |



|                   |                 |
|-------------------|-----------------|
| يا من تخلى و ولى  | و صدعنى و ملا   |
| و اوسع العهد نكثا | واتبع العهد حلا |
| ما كان عهدك الا   | عهد الشبيبة ولى |

|                   |                     |
|-------------------|---------------------|
| الم ثم تولى       | او طائفا من خيال    |
| اذا دنى فتدلى     | او عارضاً لاح حتى   |
| من الصبا فتجلى    | الوت به نسمات       |
| فى كل حال وسهلا   | اهلا بما ترتضيه     |
| بمثل فعلك فعلا    | ليجزيك ودى          |
| اوشئت وصلا فوصلا  | ان شئت هجراً فهجراً |
| ظفرت بالصبر ام لا | صبرت عنى فانظر      |
| وايته ما تولى     | انى اذ الخل ولى     |

☆☆☆

اشكو اليك زماناً ظل يعر كنى  
 عرك الاديم ومن بعدى على الزمن  
 وصاحباً كنت مغبوطاً بصحبته  
 دهرأ فغادرنى فردا بلاسكن  
 هبت له ريح اقبال فطار بها  
 نحو السرور والجاني الى الحزن  
 نأى بجانيه عنى وصيرنى  
 من الاسى ودواعى الشوق فى قرن  
 وباع صفو وداد كنت اقصره



عليه مجتهداً في السر والعلن  
وكان غالى به حيناً فارخصه  
يامن رأى صفو وديع بالغبن  
كانه كان مطوياً على احن  
ولم يكن في ضروب الشعر انشدني  
ان الكرام اذا ما اسهلوا ذكرها  
من كان يالفهم في المنزل الخشن

\*\*\*

|                    |                   |
|--------------------|-------------------|
| اي جهد لقيته       | و شقاء شقيته      |
| من نصيح اودمن      | نصحه لي سكوته     |
| قال صبراً ومادري   | ان صبري رزيتـه    |
| قلت عنك الملامها   | باختياري هويتـه   |
| لم اكن اجشم البلاء | ءلواني كفيتـه     |
| رب ثوب من المذ     | لة فيه كسيتـه     |
| ضل عني تجلدي       | فكأنني نسيتـه     |
| في فؤادي هوى يحر   | قني لو وطيتـه     |
| يا ابن خـلاد الذي  | شاع في الناس صيته |
| انصف الهائم الذي   | يتجـأ في ميته     |

|                     |                  |
|---------------------|------------------|
| قل لمن اشبه المها   | مقلتهاد وليمته   |
| نغره قد اشدت شم     | ل اصطبازى شتيمته |
| ليس يحىي المتيم الص | ب الا مميمته     |
| انت قوتى وما بقا    | ء امرىء بان قوته |
| اى ذنب سوى المذ     | لة فى الحب جيمته |
| ما اسيغ السلو عنه   | ك لو انى سقيمته  |
| كيف يرجو البقاء ان  | باين الماء حوته  |
| ما اشاء السلو عنه   | ك فان شئت شيمته  |
| كل شئى رضيمته       | من عزام رضيمته   |

## ابوالفتح ذوالکفایتین

۴۴۷ - ۴۶۶ هـ - ق

«علی» کنیه او «ابوالفتح» و لقبش ذوالکفایتین پسر «ابن عمید» بسال ۳۲۷ هجری قمری در ری بدنیا آمده و در کنف پدری چون «ابن عبید» تربیت شده است .  
خانه «ابن عمید» علاوه بر آنکه دارالوزاره و محل رتق و فتق کارهای مهم و امیدگاه اهل حاجت بوده محیط دانشمندان و شاعران و ادیبان بوده و «ابوالفتح» در این چنین محیطی با بزرگ منشی و هوش و کیاست فراوان رشد کرده و بتحصیل دانش و ادب کوشیده است .

ابوحسین الفارس اللغوی و جمعی نحوی و ادیب که صاحب ملکات فاضله بودند بدستور «ابن عمید» تربیت «ابوالفتح» را بعهده داشتند . همینکه ابوالفتح بحد بلوغ رسید «ابن - عمید» سخت مراقب رفتار و کردار او بود و عده‌ئی از خاصان وی

گاه و بیگاه بمنزل «ابوالفتح» رفته حال و رفتار او را محرمانه بد «ابن عمید» باز می‌گفتند .

«ابوالفتح» در آغاز شباب بلهلو و لعب بسیار راغب بود و بسا شبها مجلس انسی بر پا میداشت و خیلی احتیاط میکرد که پدرش از بزمهای شبانه او مطلع نشود .  
وقتی «ابوالفتح» کاغذی بیکی از دوستان خود نوشته و برای بزم شبانه خود شراب خواسته بود، این کاغذ بدست پدرش افتاد ، متن کاغذ که در کمال فصاحت و شیرینی نوشته شده بود چنین است .

بسم الله الرحمن الرحيم ، قد اغتنمت الليلة ، اطلال بقاء  
سیدی و مولای، رقدة من عين الدهر و انتهزت فيها فرصة من فرص  
العمر و انتظمت مع اصحابی فی سمط الثریا ، فان لم تحفظ علینا  
النظام باهداء المدام عدنا کبنات النعش والسلام .

«ابن عمید» از فصاحت و شیرینی این نامه در شگفت ماند  
و گفت «ابوالفتح جای مرا در نویسندگی خواهد گرفت» و ده  
هزار دینار برای وی فرستاد .

اسد بن الاسد | ابو الفتح هنگام اقامت مثنوی در ارجان صحبت  
 او را درك کرده و وقتی مثنوی بفارس نزد عضدالدوله رفت ابو الفتح  
 که هفده سال بیشتر نداشت نامه‌ای دوستانه به مثنوی نوشت، این  
 نامه که در کمال فصاحت و شیرینی بود موجب تحسین مثنوی  
 شده و قطعه زیر را بوی جواب گفته او را اسد بن الاسد (شیر  
 پسر شیر) خطاب کرد.

|                        |                         |
|------------------------|-------------------------|
| بکتاب الانام کتاب ورد  | فدت يد کاتبه کل يد      |
| يخبر عن حاله عندنا (۱) | ويذكر من شوقه ما نجد    |
| فاخبر رآيه ما رأی      | وابرق ناقدہ ما انتقد    |
| اذا سمع الناس الفاظه   | خلقن له في القلوب الحسد |
| فقلت وقد فرس الناطقين  | كذا يفعل الاسد بن الاسد |

«ابو الفتح» بسیار تیزهوش بود، شعر و نثر او در آغاز

---

۱ - این مصرع در معجم الادباء و ائمة الادب باین صورت  
 ثبت شده «يعبر عما له عندنا» ولی در دیوان مثنوی «يخبر عن حاله  
 عندنا» است و بنظر من مناسب تر است.

جوانی مورد اعجاب و تحسین عموم میشد، رفتار وی خیلی نجیبانه و بزرگ منشانه بود، او دردانش و ادب و درفضل و بزرگواری شیوه پدر را پیش گرفت ولی باقتضای فطرت جوانی مغرور و عیاش و متظاهر بشکوه و جاه و جلال خود بود. «ابن عمید» این صفت فرزندش را نمی پسندید و میترسید که غرور و جاه طلبی و تجمل دوستی ابوالفتح خاندان عمید را به نابودی و فساد سوق دهد، چنانکه هنگام فوت خود درهمدان گفته بود «خاندان عمید را این جوان بباد خواهد داد».

«ابوالفتح» چندی پس از مرگ پدرش در اواخر سال ۳۶۰ و در سن ۲۳ سالگی مقام پدر را گرفت و سمت وزارت و فرماندهی سپاه رکن الدوله را عهده دار شد، او در تهور و شجاعت قویتر از پدرش بود و بخصوص در دفع غائله حسنویه بیباکی و رشادتی نشان داد که رکن الدوله بوی بسیار علاقمند شد، رکن الدوله که در این هنگام پیر بود کلیه کارها را بکف کفایت «ابوالفتح» گذاشت.

ابوالفتح در کار کشورداری باتدبیر و در سیاست هوشیار بود و در مقام فضل و ادب و نویسندگی منزلتی بلند داشت ولی بحکم غرور و سرمستی جوانی در خودنمایی و تجمل

فروشی و پیروی خواهشهای نفسانی افراط میکرد، همیشه در حرکت موکبی عظیم از بزرگان و منشیان و غلامان همراه وی میشدند که بالباسهای رسمی آراسته بودند و باصطلاح امروز با اسکورت مخصوص حرکت میکرد و خیلی شوکت و تجشم نشان میداد. این رفتار او بدگمانی پادشاهان آل بویه و حسادت بزرگان کشور و سران سپاه را درباره وی تحریک میکرد.

در زمان وزارت ابوالفتح، سبکتکین و ترکه‌های غزنوی بر «عزالدوله بختیار» پسر «معزالدوله» که حاکم بغداد بود شوریدند، «عزالدوله» از عموی خود رکن‌الدوله کمک خواست، بدستور رکن‌الدوله ابوالفتح بادهزار نفر قشون بشیراز حرکت کرده در آنجا باتفاق «عضدالدوله» وقوای وی بکماک «عزالدوله» ببغداد رفتند. ( ۳۶۴ ق )

پس از ورود عضدالدوله و ابوالفتح ببغداد زد و خوردهای خونین در میان آنها و ترکان رویداد و سرانجام پس از چند هفته فتنه بغداد آرام گرفت.

«عضدالدوله» پس از خوابیدن فتنه ترکان بحکومت بغداد چشم طمع دوخته «عزالدوله» را گرفته محبوس

کرد. «ابوالفتح» بسیار کوشید که عضدالدوله را از این طمع-ورزی و ناجوانمردی بازدارد ولی ممکن نشد ناچار شرحی محرمانه بر رکن الدوله نوشت و عمل عضدالدوله را تقییح کرده و برای رفع گرفتاری عزالدوله از او کمک خواست .

رکن الدوله عموی عزالدوله و پدر عضدالدوله بزرگ خاندان آل بویه محسوب می شد و امر و دستور او نافذ بود. وقتی گزارش ابوالفتح بوی رسید سخت خشمناک شده کاغذی شدیدالحن بوسیله ابوالفتح به عضدالدوله نوشته دستور داد فوری عزالدوله را آزاد کرده بغداد را ترک کند .

عضدالدوله دانست که گزارش محرمانه ابوالفتح پدرش را وادار بصدور چنین فرمانی کرده است. او در اجرای فرمان فوری اقدام کرده عزالدوله را آزاد ساخت و بغداد را ترک گفت ولی کینه «ابوالفتح» را در دل گرفت .

پس از رفتن عضدالدوله «ابوالفتح» بدستور رکن الدوله در بغداد ماند و در تمشیت کارهای عزالدوله باوی معاضدت میکرد و با عزالدوله که او هم شاعر و ادیب بود صمیمیت خاصی بهم رسانید و بوسیله «عزالدوله» به «الطائع بالله» خلیفه عباسی معرفی شد



از خلیفه خلعتی شایان دریافت داشته لقب «ذوالکفایتین» گرفت و از طرف «ابوطاهر ابن بقیه» که از سران بزرگ درگاه خلافت بود احترام بسیار دید و هدیه های گران قیمت دریافت کرد.

«ابوالفتح» در بغداد مجلس های علمی بزرگ تشکیل میداد روزی با فقیهان ، روزی با فیلسوفان ، روزی با متکلمان و یک روز با شاعران و نویسندگان می نشست و در موضوع های گوناگون علمی و ادبی بحث و گفتگو میکرد و نکته های مشکل علمی و ادبی در این جلسه ها ایراد می شد و مورد بحث و تحلیل قرار میگرفت ،

«ابوالفتح» چندان بدانشمندان توجه و احترام میداشت که هنگام مراجعت وی از بغداد چند نفر از دانشمندان بنام بغداد با اتفاق وی بری آمدند .

«عضدالدوله» بعزت تجاوزی که بحقوق عزالدوله کرد در بغداد منفور شده به «زریق الشارب» شهرت یافته بود، چون وی زرد موی و کبود چشم بود مردم بغداد او را بقصد تحقیر باین نام میخواندند

عضدالدوله پس از مراجعت از بغداد مکرر میگفت :

من و ابو الفتح باهم ببغداد رفتیم من در آنجا «زریق الشارب» شدم  
و ابو الفتح «ذوالکفایتین» شد !:

ابو الفتح پس از چندی باتفاق «عزالدوله» که او هم جوان  
وعیاش و شاعر بی‌شه بود بتفرج در باغها و گردش در دجله و  
فراهم آوردن وسیله عیش و نشاط پرداخت و در اینکار افراط  
کرد؛ خوانندگان زیباروی و مطربان مشکین‌موی در مجلس  
آنها حاضر میشدند و عزالدوله که با کمک ابو الفتح از حمله  
ترکان و فتنه عضدالدوله آسوده شده بود بشکر این موفقیت  
بعیش و شادی راغب شده ابو الفتح را سرگرم میداشت .

در ضمن این گردشها تفریح‌هایمان ابو الفتح و عزالدوله  
محرمانه قول و قرار دادند و ابو الفتح وعده داد که پس از  
فوت رکن الدوله با قشونی که در فرمان او بودند بکمک  
عزالدوله بشتابد و او را از تجاوز عضدالدوله حفظ کند .

اقامت طولانی ابو الفتح در بغداد عضدالدوله را نگران  
ساخت و جاسوسانی بروی گذاشت که رفتار او مخصوصاً  
مناسباتش را با عزالدوله تحت نظر بگیرند ، جاسوسان  
عضدالدوله قول و قرارهای محرمانه و گفتگوهای پس‌پرده را  
که بین ابو الفتح و عزالدوله گذشته بود فاش کردند و

عضدالدوله را آگاهی دادند، عضدالدوله با اطلاع بر این احوال تصمیم گرفت در نخستین فرصت «ابوالفتح» را از میان بردارد ولی بهیچوجه نیت خود را افشا نکرد .

در اوائل سال ۳۶۵ رکنالدوله بکسالت سختی مبتلا شد و ابوالفتح را از بغداد بری احضار کرد ، ابوالفتح بعد از بازگشت از بغداد بوزارت رکنالدوله باقی بود تا در محرم سال ۳۶۶ رکنالدوله درگذشت و «مؤیدالدوله» بـاتفاق «صاحب ابن عباد» از اصفهان بری آمده جای رکنالدوله نشسته ابوالفتح را در شغل خود ابقا کرد . ولی این موقت بود و در نظر داشت پس از احاطه بر کارها «صاحب بن عباد» را بجای وی برگزیند ، «ابوالفتح» که بفراست این مقصود را دریافته بود و میدانست «صاحب» معارض مقام اوست عده‌ئی از سپاهیان را برانگیخت تا بر صاحب شوریدند و قصد جان او کردند، صاحب دریافت که این فتنه بتحریرك ابوالفتح است بسیار کوشید که رضایت ویران را اقامت ری جلب کند ولی ابوالفتح موافقت نکرد و مؤیدالدوله که هنوز مسلط بر کار کشور نشده بود برای رفع اختلاف وقوع فتنه «صاحب بن عباد» را باصفهان بازگرداند و او شبانه بالباس مبدل ری را ترك کرد .

مؤیدالدوله بعثت این پیشامد از «ابوالفتح» ناراضی و بیمناک شد و ملاحظه کوکبه و شکوه و جاه و جلال و غرور و خودخواهی و بذل و بخشش ابوالفتح و نفوذی که در لشکریان داشت هر دم بنارضایتی و بیمناکی وی میافزود، صاحب بن عباد هم نزد عضدالدوله شکایت و تفتین کرد، در این فرصت عضدالدوله کینه دیرینه را آشکار ساخت و حق استادی و تعلیمی را که ابن عمید بروی داشت فراموش کرده نامه‌ئی محرمانه بمؤیدالدوله نوشته او را از ابوالفتح سخت بترسانید و دستور دستگیری و شکنجه او و مصادره اموالش را داد.

شب جمعه ششم ربیع الآخر سال ۳۶۶ هجری قمری ابوالفتح مجلس بزمی بسیار شاهانه داشت و تاد و پاس از شب بعیش و طرب مشغول بود، هنگامیکه مجلس بزم را برای رفتن بخوابگاه ترك میکرد سقارش داد تالار بزم شبانه او را بهمان حال و کیفیت دست نخورده بگذارند تا بامداد فردا که جمعه و تعطیل بود دوباره بر بساط عشرت بنشیند و شادی و نشاط آغاز کند. اما فردا بامداد قبل از طلوع آفتاب وقتی که ابوالفتح هنوز در بستر خواب بود از طرف مؤیدالدوله احضار شد،

او تصور کرد احضارش در اول بامداد روز جمعه برای امر مهمی از کارهای کشوراست، ولی وقتی بحضور رسیدیدرنك اورا دستگیر کردند و در همان مجلس دوفرا ازملایان بزرگ را حاضر ساخته بدستور مؤیدالدوله صاحبنامه تنظیم شد و بامضاء بزرگان دربار نیز رسانیده و از ابو الفتح هم امضا گرفتند، بموجب این صاحبنامه اجباری تمام املاك وسیع و باغها، خانه‌ها و مستغلهای ابو الفتح بمؤیدالدوله واگذار گردید، ابو الفتح احساس کرد که از این بند دیگر رهائی نخواهد یافت لهذا در همان مجلس زن زیبا و جوان خود را که فرزندی هم از او نداشت طلاق داد، اومی ترسید زنش مورد تجاوز مؤیدالدوله واقع شود، برای جلوگیری از چنین رسوائی ویر اطلاق گفت !.

عصر آنروز ابو الفتح را بزندان بردند، وقتی وارد زندان شد بعضدالدوله و مؤیدالدوله ناسزا گفت ماموران پست فطرت و جنایت پیشه و چاپلوس ناسزا گوئی ابو الفتح را بصد چندان که بود بمؤیدالدوله اطلاع دادند، قساوت و غرور دنیاداری خشم اورا بیفزود و چند نفر را مأمور شکنجه و آزار ابو الفتح کرد، چند دژخیم هم از طرف عضدالدوله برای

آزار اوروانه شدند . غرض بیشتر از این شکنجه و آزار آن بود که ابوالفتح دفینه‌ها و گنجینه‌های خود و پدرش (ابن عمید) را نشان دهد و تسلیم عضدالدوله و مؤیدالدوله بدارد ، ولی «ابوالفتح» چندانکه شکنجه دید اطلاعی از این حیث در اختیار آنها نگذاشت .

دژخیمان جنایتکار ابتدا چشم او را میل کشیدند و دیده جهان بینش را تاریک کردند ، سپس بینی او را بریدند و بعد تمام موی صورتش را دانه دانه بیرون کشیدند بطوری که رخسار او غرق خون شد ، خلاصه آنچه توانستند بیرحمانه او را شکنجه دادند ولی ابوالفتح در همان حال دفترچه فهرست گنجینه‌های پدرش را که بامشخصات و نشانیهای کامل تنظیم شده بود از جیب خود بدر آورده در میان ظرف آتشی که برای شکنجه و داغ او حاضر کرده بودند انداخت و بیک طرفه العین سوخت و خاکستر شد ، سپس بدژخیمان گفت :

بارباب خود بگوئید محال است بیک دینار از این گنجینه‌ها دست بیابند.

ابوالفتح باهمان حالت دور کعت نماز خوانده بعد قلم و کاغذ خواست و این شعر را نوشت.

بدل من صورتي المنظر      لكنه ما غير المتخبر  
ولست ذا حزن على فاءت      لكن على من لي يستعبر  
و واله القلب لما مسني      مستعبر عني و لا يخبر  
فقل لمن سر بما ساء نا      لا بد ان يسلك ذا المعبر

و این دو بیت را هم در مجلس مؤیدالدوله گفت  
ملك الدنيا اناس قبلنا      رحلوا عنها و خلوها لنا  
ونزلناها كما قد نزلوا      و نخليها لقوم بعدنا  
این چهار بیت را هم بدرخیمان گفته است.

يا مولعا بعبابي      اما رحمت شبابی  
ترك قلبی قریحاً      نهب الاسی والتصابی  
ان كنت تنكر مابی      عن زلتی و اکتبابی  
فارفع قليلا ، قليلا      عن العظام ثيابی  
بالاخره ابوالفتح پس از چند روز بر اثر شکن  
درخیمان عضدالدوله و مؤیدالدوله در زندان مرد و عضدالدوله  
کینه خود را از او بازستد و با قتل او خاندان بزرگ و با فضیله  
عمید منقرض شد و عضدالدوله و مؤیدالدوله پیروی ط  
و کینه توزی این جنایت را در تاریخ بنام خود  
کردند.

ناگفته نماند صاحب هم بسودای وزارت بر این آتش دامن زد و باین کیفیت دو دمان عمید منقرض شد، عمید بجز ابن عمید و ابن عمید جز ابو الفتح فرزندی نداشتند و از ابو الفتح هم فرزندی نماند، پس از خانواده هائی که امروز بنام «عمید» هستند اگر کسی بخواند نسبت خود را باین عمید برساند بیدلیل و ناصحیح میباشد. عضدالدوله پس از قتل «ذوالکفایتین» بقلع و قمع «عزالدوله» همت گماشته با قشونی بسیار ببغداد حمله برد و بغداد را از عزالدوله بگرفت، عزالدوله با جمعی از یاران و خاصان خود متواری شد و پس از مدتها تلاش لشکری گرد آورد و در حوالی موصل بقوای عضدالدوله حمله برد ولی پس از چند روز نبرد شکست سختی بلشکریان او وارد شده بکلی درهم شکسته و متواری شدند خود عزالدوله هم اسیر شد.

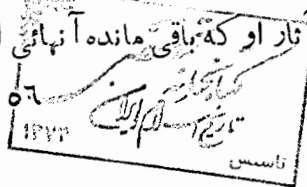
او را با غنیمت هائی که بچنگ افتاده بود باتفاق جمعی از یارانش که باسارت در آمده بودند بشیراز بردند، وقتی او را بمجلس عضدالدوله در آوردند خیال میکرد پسر عموی او بروی خواهد بخشود ولی عضدالدوله تا چشمش بعزالدوله افتاد دستور داد در همان مجلس فوری سر او را



از تن جدا کردند، نه بر جوانی و شایستگی او بخشود، نه عواطف خویشاوندی و نه احساسات بشر دوستی هیچیک در او تأثیر نکرد، اینجا است که باید گفت: «الملک عقیم» خاندان عمید سانس و دانش دوست بوده و در عالم ادب مقام شامخی داشتند و در جود و کرم شهره و بنام بوده‌اند، انقراض آن خاندان دانشمندان و شاعران زمان را متأثر ساخته و مرثیه‌هایی در این باره گفته‌اند، از جمله ابوبکر خوارزمی شاعر بزرگ عرب در رثاء ابوالفتح ضمن قصیده‌ای گفته‌است.

اهوی القيامة لالشئ غیران القاك فیها والانام حضور  
واحب فیک الموت علمائنی بعدالممات الی اللقاء نصیر  
شاعر دیگر بر انقراض خاندان عمید چنین نوحه کرده‌است.

مررت علی دیار بنی العمید فالقیمت السعادة فی خمود  
فقل للمشامت الباغی رویدا فانک لم تبشر بالخلود  
از ابوالفتح نیز مثل پدرش دیوان و کتابی که جمع شعرها و نوشته‌هایش را جایوی باشد فراهم نشده مختصری از آثار او که باقی مانده آنهایی است که معاصران وی از او



ذر دست داشته‌اند و در تاریخهای عرب ذیل نام وی ثبت گردیده است .

از نوشته‌های فارسی او نیز چیزی برجای نمانده گرچه در زمان ابوالفتح هم مانند زمان پدرش زبان فارسی در مکان‌های رسمی و علمی و ادبی بکلی متروک بوده ولی بدیهی است يك مرد دانشمند ایرانی و فارسی زبان بزبان فارسی هم آثاری داشته ولی آشکار است خانواده‌ئی که باین کیفیت منقرض شود و هیچکس از آنها بجای نماند بادشمنی و کینه‌ئی که حکومت وقت با آن خانواده داشته آثار آن خانواده نیز دستخوش زوال و نابودی خواهد شد.

یکی از شعرهای ابوالفتح درمژده نوروز در چکامه‌ئی که پدر خود راستوده است .

ابشر بنیر وز اتاك مبشراً  
بسعادة و زیادة و دوام  
واشرب فقد حل الربيع نقابه  
عن منظر ، متهلل ، بسام  
و هدیتی شعر عجیب نظمه  
و مدیحه یبقی علی الایام

فاقبله واقبل عذر من لم يستطع  
اهداء غير نتيجة الافهام

وهم از شعرهای او است .  
دعانی فی انبلاج الليل صبح فنادی قم فحی علی الفلاح  
فقلت له ترفق یا منادی الیس الصبح مسود النواحي؟  
فتغری والمدام وحسن وجهی صباح فی صباح فی صباح  
این شعر را بردیوار محبس نوشته است .

ملك شدلی عری الميثاق  
بامان قد سار فی الافاق  
لم یحل رأیه ولكن دهری  
حال عن رأیه فشد وثاقی  
فقری الوحش من عظامی ولحمی  
وسقى الارض من دمی المهرق  
فعلى من تركته من قریب  
او حبيب تحية المشتاق

\*\*\*  
این لی من یفی بشکر الیالی  
اذا اضافت خیالها وخیالی

لم يكن لي على الزمان اقتراح

غيرها منية فجاد بها لي

\*\*\*

يقول لي الواشون كيف تحبها

فقلت لهم بين المقصر والغالي

ولولا حذارى منهم لصدقتمهم

وقلت هوى لم يهوه قط امثالي

وصف شهر

ومقترحات في القوا في بداءة

بدائع للاحسان فيها ودائع

كلام شكورا طلقت من عنانه

صنائع يخجلن النهار نواضع

غرور و كامراني «ابو الفتح» ازمفاد اين شعر كه هنگام

نيل بمقام وزارت گفته آشكار است .

دعوت المني و دعوت العلي . فلهذا اجابا دعوت القدح

وقلت لا يام شرح الشباب الا ان هذا اوان الفرح

اذا بلغ المرء آماله . فليس له بعدها مقترح

اين شعر را هم در زندان گفته است :

ها بال قومي يجفوني اكابرهم  
ان اطاعتهم الايام والدول  
ان تقاصر عني الحال تقطعني  
عراهم ساء ماشاء او ما فعلوا  
اغراهم ان هذا الدهر اسكتني  
عنهم و تنطق فيه الشاء والابل  
قد مارميت فلم تبلغ سهامهم  
واخطاء الناس من مرميه زحل

☆

و كنت اظن الحب قبل خلافة  
فها هو ذا يفرى بمخلبه الخلبا  
تدور السقاء بالاباريق بيننا  
فنحسبها سربا يزجي لنا سربا

☆

اذا بلغت الذي كنت اشنتي  
واضعافه الفافكلني الى الخمر  
وقل لنديمي قم الى الدهر فاقترح  
عليه الذي تهوى ودعني مع الدهر

از نثر ابو الفتح : گویا پدرش را وصف کرده است .  
ذاك رجل له في كل طراز نسج ، وفي كل حومة رهج ،  
و في كل فلاة ركب . و من كل غمامة سكب ، الكتابة تدعيه  
باكثر مما يدعيها ، والبلاغة تتحلى به باحسن مما يتحلى هو بها  
بصاحب ابن عباد نوشته .



والله لا تجاورني في بلد السرير وبحضرة التدبير وخلوة  
الامير ولا يكون لك اذن على ولا عين عندي وليس لك مني  
رضي الا بالعود الى مكانك من اصبهان والسلو عما تحدث  
بنفسك .

#### در طلب شراب

بسم الله الرحمن الرحيم قد اغتنمت الليلة اطلال بقاء سيدي  
ومولاي ، رقدة من عين الدهر و انتهرت فيها فرصة من فرص  
العمر و انتظمت مع اصحابي في سمط الثريا ، فان لم تحفظ  
علينا النظام باهداء المدام عدنا كبنات النعش . والسلام .

پایان - شهر یورماه ۱۳۳۶